

بیانیه کمیته‌های عمل‌کارگری

آلوده را به تمامی در چنگال خود بفشارد، دیگر وعده‌ی بهشت و نوسداری الهی کاری از پیش نخواهد برد.

" ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم " داروی تسکین بخش لایه‌هایی از " مستضعفین " است، اما داروی سرمایه چیست؟ - سرمایه جز از طریق خود فزائی تسکین نمی یابد و جز از طریق چپاول و بهره‌کشی آزمندانه و ستمگری ارضا نمی شود. پول، خود آگاهی طبقه‌ی سرمایه دار است، حال آنکه نان، ناآگاهی طبقه‌ی زحمتکش است از خود او. پول، آسمان را برای مردم می‌خرد در حالی که نان، صدقه‌ی مردم است به آسمان!

این دو گانگی برای رهبری یک‌دوگانگی الهی است: بهشت و دوزخ! پس توده‌های گرسنه را با آیات آسمانی به تحمل عذاب‌ها بشارت می دهد. " رواباد غارت و ستم!" چنین است فتوای زیر گلیم رهبری. و دولت ائتلافی هم، حقا که در اجرای این حکم آسمانی از هیچ کاری فروگذار نمیکرد.

دولت ائتلافی، همانا ائتلاف و سازشی در جهت به یغما بردن و به بردگی کشیدن بود. این دولت، خود را نماینده‌ی انقلاب دانست تا جامعه را بچابد، خود را نماینده‌ی جامعه دانست تا خزانه‌ی عمومی را خالی کند، و بالاخره خود را نماینده‌ی قدرت حاکم دانست تا انقلاب را سربکوبد و راه پیشرفت اجتماعی را سد کند. همه‌ی راز آن در همین بود.

حکومت بازرگان، مظهر قانونی آن، حکومت " بنیاد قانونی " بود. در برابر " هرج و مرج " (یعنی آزادی توده‌های مردم)) خواستار " نظم " (یعنی ارتش و پلیس)) بود. حکومتی سرشار از عطفوت قانونی، ملتس در برابر " شورای انقلاب " و فریبکار در برابر توده‌های انقلابی، که سرسختانه به تخته پاره‌ی " قانونیت " چنگ در افکنده بود - و بنیاد قانونی یعنی این که انقلاب هنوز بنیاد خود را به دست نیاورده و جامعه‌ی کهنه بنیاد خود را از دست نداده است. اما هنگامی که این دولت، خود از طریق نقض قانونی بر ملا شد و کنار رفت، ختم بنیاد قانونی نیز برچیده شد.

زیرا دولت ائتلافی، در عین حال، خود نیز چیزی بیش از یک " ائتلاف صوری " نبود. پیمان اخوت - که به روی اجساد شهیدان بسته شد - تنگ چشمی‌ها و تضاد منافع ویژه‌ی هر یک از آنان را از میان نبرد. بلکه به حد اعلاء رسانید و به کینه‌ی لجوجانه مبدل کرد: کینه‌ی که در کشاکش درون قدرت دولتی تجسم می یافت.

در آغاز، حزب X با سلطه‌ی شورای انقلاب بر دولت موقت قدرت فائقه‌ی خود را تحمیل کرد، سپس در اوج یکی کشاکش که در " ماجرای سفارت " متبلور شد، با تبدیل شورای انقلاب به دولت موقت و باز با تبدیل هیات دولت (به مثابه قوی مجریه) به کمیته‌ی مجریه " صاحبان " حزب.

X " حزب " به معنای دوگانه و گاه متضاد به کار می رود: حزب جمهوری اسلامی و حزب الله

انقلاب بهمن صرفاً " طنین خفه‌گیر شده‌ی از یک انقلاب اجتماعی بود. با جامعه‌ی کهن و دیکتاتوری و تنگ نظری کهنه تسوییه حساب نکرد، بلکه به جای این همه خود را به سنگلاخ کشاند.

انقلاب بهمن بر شانه‌های مردم به جلو سوق داده شد، در تظاهرات و اعتصابات و سنگرهای خیابانی عرض اندام کرد و به دست مذهب غسل تعمید یافت. اما همان جامعه‌ی کهنه، همان تنگ نظری کهنه منتها به عریان ترین و نفرت‌انگیزترین شکل عرضه شد.

نخستین پرده‌ی این " درام انقلابی " با تشکیل دولت ائتلافی فرو می افتد. خمینی، برای مردم به مثابه هاله‌ی مقدس انقلاب، برای بورژوازی به مثابه هاله‌ی مقدس دولت، و برای شخص خود به مثابه هاله‌ی مقدس آسمانی، در راس سلسله مراتب الهی دولت قرار می‌گیرد.

این پدیده نه یک ضرورت تاریخی بلکه یکی ناهنگامی در تاریخ است. از یک سو، توده‌ها - که سالیان دراز زیر تخت چکمه‌های اختناق و سرکوب فشرده شده بودند و از هیچ گونه آزادی سیاسی، حق مقاومت در برابر ستم و فوق بهره‌کشی سرمایه‌داران، و حق برخورداری از شرایط تاریخی و اخلاقی زندگی بهره‌ی نداشتند، به ناگاه از لجه‌ی انفعال سیاسی به حوزه‌ی فعالیت سیاسی گام نهادند. این قانون انقلاب است که هر چه شرایط عادی مبارزه محدودتر باشد، مبارزه در مقطعی که به صورت توده‌ی بروز می کند هر چه بیشتر خصلت شورش به خود می‌گیرد و بی درنگ باشکال عالی تر مبارزه و سازماندهی دست می‌یابد.

از سوی دیگر، با پیدایش بحران سیاسی، استحکام درونی رژیم دیکتاتوری سلطنتی به سختی ضربه خورد. این استحکام درونی که خود محصول رکود جنبش توده‌ی و سلطه‌ی مطلق بوروکراسی و تسلط کامل سرمایه‌ی بزرگ بر کل سرمایه بود، نهادهایی صلب و چندان انعطاف ناپذیر به وجود آورده بود که در برخورد با بحران یکسره قابلیت و کارائی خود را از دست داد.

با فزاتر رفتن جنبش توده‌ی از جازچوب " مبارزه نهادی "، " جنبه‌ی لیبرال " نیز ابتکار عمل را از کف وانهاد. ابتکار عملی که، رهبری انقلابی، به سبب فقدان " حضور خود " نمی‌توانست به دست‌گیرد.

چنان که ملاحظه می‌شود همه‌ی شرایط برای راه‌حل رهبری " شخصیت سرنوشت ساز " آماده بود: عقب ماندگی و جهل کامل سیاسی، وجود شهداهای ریشه‌دار مذهبی، و فقدان تشکل سیاسی مستقل طبقات اجتماعی. اعتراض‌های سیاسی در زیر سرپوش مذهبی جذب نهادهای سنتی شد و رهبری خمینی از طریق آن شکل گرفت.

مردم نه تنها منافع بلکه جان شان را نیز در پای این رهبری قربانی می کردند. آنان از لحاظ سلمی یک جنبش عظیم توده‌ی آفریدند. درحالی که جنبه‌ی ایجابی را به انتخاب رهبری وانهادند. اما رهبری، تنها آب تبرکی بر شرایط پیشین توده‌ها پاشید. تنها به تجویز مسکنی روحانی برای تالمات و مصائب عمیق مردم بسنده کرد.

ما برای نان انقلاب نکرده‌ایم! - این تنها شعار رهبری است. شاید بخشی از مردم تا حدودی با این مسکن آرامش یابند، اما بی‌گمان هنگامی که فلاکت و اذبار به نقطه‌ی انفجار برسد، هنگامی که تنگدستی و بی‌خانمانی، بارستم، بردگی و انحطاط‌گریبان توده‌های خواب

در آغاز، از آنجا که جنبش توده‌ئی در زیر پوشش مذهب قرار داشت، حزب می‌توانست از طریق تسلط بر افکار عمومی قدرت فائقی خود را اعمال کند. هم بر قلب‌ها مسلط باشد و هم ستاد فرمان‌دهی (بوروکراسی - لشکری و کشوری) را در اختیار خود بگیرد. در آن هنگام توده‌ها به ماهیت واقعی این جریان آگاهی نداشتند و از آنجا که خود نیز آلوده‌ی پیشداوری‌های کهنه بودند با یک اشاره‌ی آن به خیابان‌ها سرازیر می‌شدند و نمایش بهت‌آوری از گله‌ی عظیم انسانی را بر صحنه می‌آوردند. نه فقط آنان که حتی جریان‌ات "آگاه" نیز که آگاهی‌شان صرفاً بر ظواهر است قادر به درک ماهیت حزب نشدند. رفرمیزم نیز که همواره در برابر قدرت به زانو می‌افتد، اشاره‌ی بر حضور مردم در پشت سر حزب را وسیله‌ی ابله فریبی برای توجیه سیاست خود یافت و در ضمن هر چه بیشتر به مسمومیت عمومی دامن زد.

این امر، لیکن چندان نیاید. حزب تا آنجا به جنبش توده‌ئی روی می‌کرد که جنبش، به قرار گرفتن در زیرسپوش آن گردن می‌گذاشت. یعنی از هدف‌های مستقیم و مستقل خود، تهی می‌شد و به صورت وسیله‌ئی برای تحقق اهداف حزب در می‌آمد. در ضمن، حزب تا زمانی به ائتلاف حکومتی پایبند بود که حکومت، سلطه‌ی بی‌چون و چرای آن را تضمین می‌کرد.

بدین سان، تعارض در ائتلاف حکومتی امری بدیهی بود، زیرا چه گونه یک جریان می‌تواند پاسدار ائتلاف و منادی ارگان سازش باشد در حالی که تنها به منافع خاص خویش می‌اندیشد و فقط حفظ سلطه‌ی بلامعارض خود را در مد نظر دارد؟

دیکتاتوری سلطنتی "فصل مشترک" بلوک قدرت بود؛ یعنی فصل مشترک منافع طبقه‌ی بورژوا و امپریالیزم؛ و همین فصل مشترک بودن، امتیازات و منافع خاصی برای آن به ارمغان آورده بود. همچنان که طلا فی المثل، اگرچه کالایی بیش نیست، از آنجا که فصل مشترک و یا هم ارز عام تمامی کالاهاست از امتیازی ویژه بر خوردار است. اما حزب، به جای ارائه‌ی یک فصل مشترک "مادی" یک فصل مشترک معنوی و "روح‌الهی" عرضه کرده است؛ یعنی حضرت امام خمینی را! در واقع این "رهبر معنوی" که می‌باید پاسدار قلعه‌ی "وحدت کلمه" و آخرین جلودار همه‌ی تعارضات طبقاتی باشد، برای حزب چیزی جز یک دستاویز به شمار نیست، دستاویز منافع خاصی حزب. این منافع خاص چیست؟

در وهله‌ی اول، منافع ناشی از امتیازات است. به جای مجلس موسسان، مجلس خیرگان به راه انداختن و امتیاز تعیین تکلیف امور را منحصر به خود کرد، امتیاز ولایت فقیه را رسمیت بخشید تا از این طریق خود را چوپان گله‌ی اجتماعی کند. قدرت دولتی، خود امتیازی شد تا به پشتوانه‌ی آن بتواند بر ماترک بورژوازی بزرگ چنگ در اندازد، انحصار بخشی از تجارت را بدست گیرد، موسسات صنعتی سود آور را تصاحب کند، مدیران صنعتی را فراری دهد و در یک کلام: سرشیر استثمار را برآید.

در وهله‌ی دوم، منافع سوداگری. بدین معنی که روحانیت متمایل به سوداگری، و یا سوداگری متکی به حزب، همچون زالوئی بر پیکر اقتصاد، حرص و آز خود را ارضاء می‌کنند. در تولید سرمایه‌داری سوداگری از هستی مستقل پیشین خود به مرحله‌ی ویژه‌ئی در سرمایه‌گذاری تنزل می‌کند، تنها چونان یک عامل سرمایه‌ی تولیدی عمل می‌کند، تنها کارکرد ویژه‌ی سرمایه را انجام می‌دهد. در اینجا دیگر شرایط اجتماعی ویژه‌ئی که با تکامل سوداگری شکل می‌گیرد برتر نیست. بر عکس، هر جا

که هنوز سوداگری چیره است شرایط عقب‌ماندگی پدیدار است. تنها یک بحران اجتماعی، با انقباض باز تولید اجتماعی و با بر ملا کردن ماهیت عقب‌ماندگی، به تکامل مستقل سوداگری بال و پر می‌دهد. تکاملی که، در جبهه‌ی مخالف تکامل عام جامعه می‌ایستد.

حزب، از این رهگذر، دشمنی بورژوازی بزرگ را خریداری کرده است. اپوزیسیون لیبرال را وسیع تر و برانگیخته تر کرده است؛ در عین حال همین دشمنی را در میان مردم به مثابه خصلت ضد استثمار - ضد طاغوتی خود عنوان کرده است.

در ضمن، حزب، ابائی از این ندارد که مردم را بر علی‌اپوزیسیون لیبرال برانگیزد، برای جهاد با "شیطان بزرگ" به هیجان‌شان در آورد و در همان حال، تقاضاهای مردم را سرکوبد آزادی را مترادف کفر اعلام کند، ارتش را به کار گیرد و بی‌شرمانه‌ترین قتل‌عام‌های تاریخ معاصر را - همچون قتل‌عام‌های قارنا و بدلجه و اوین - مرتکب شود. گردان‌های حزب‌الله، سپاه پاسداران و کمیته‌ها، مجمع‌های نماز جمعه، انجمن‌های اسلامی، بنیاد مستضعفین، بنیاد مسکن، بنیاد مطهری، جهاد سازندگی و جز اینها، نهادهای ویژه‌ی پاسداری از ایر منافعند: سرکوب می‌کنند، تحمق می‌کنند، و چپاول می‌کنند. حزب با تاکید بیش از حد بر سوداگری (و بنابراین به

چپاول) موجب شده است که رکود تولید سرمایه‌داری به نقطه‌ی بحرانی برسد. حزب، منافع سوداگری (یعنی سودهای بازرگانی، سیستم دغلكاری و یغماگری) را مافوق منافع عام سرمایه‌داری قرار داده است و چنان که نشان می‌دهد، گوئی هرج و مرج در تولید سرمایه‌داری با منافع آر همخوانی بیشتری دارد. مصادره‌های پی در پی، فرار سرمایه‌داران محاصره اقتصادی، جنگ، و حتی قحط و غلای که هم اکنون در کار برد برافکندن از رخسار خویش است تنها به گشادتر شدن کیسه‌ی آرز منج شده است. لیبرال‌ها از فقدان "امنیت سرمایه" می‌نالند، در حالی که حزب گوئی همین عدم امنیت را که به زالو صفتیش عطش بیشتری می‌دهد طلب می‌کند، و در عین حال، آن را به مثابه خصلت ضد سرمایه‌داری خویش در کوی و برزن جار می‌کشد. لیکن تنها بربریت ناشی از بحران اجتماعی را بر ملا می‌کند.

بحران، سراسر حیات اقتصادی جامعه را درنور دیده است خیل عظیم کارگران، دهقانان گرسنه، و کارمندی که به خیابان‌ها پرتاب شده‌اند، ورشکستگی عمومی صاحبان صنایع و بحران مالی دولت همراه با انتقال فزاینده‌ی این بحران بر دوش توده‌های مردم، صف‌های طویل برای مایحتاج عمومی، جیره‌بندی کالاهای "اساسی"، تاخت ساعت به ساعت قیمت‌ها، و بوق و کرنا به راه انداختن پی در پی دولت برای تسلائی خاطر مردمی که در دوزخ غارت و استثمار طبقاتی در بندند، و وعده‌های پوچ آن برای کنترل قیمت‌ها و خود کفائی اقتصادی و بهبود سطح زندگی، حتی تحمق مردم برای ایثار هر چه بیشتر و تحمل خفت و ننگ افزون‌تر - همه‌گواه بر این حقیقت سرسخت است.

بحران، پایه‌های انسانی و مادی بازتولید زندگی را بخطر افکنده است. بخش عظیمی از نیروهای مولد - یعنی توده‌ی نیروهای کار و ابزار تولیدی که به نحو موثر به کار می‌رود - منهدم شده یا به اتلاف رفته است، همراه آن، فلاکت بی‌سابقه در میان مردم، بیکاری و قحط به نقطه‌ی اوج خود می‌رسد.

هم سرمایه‌گذاری و هم تولید، به آهنگی مستمر به کاهش رفته است. بارآوری کار، به شدت تنزل کرده است. ظرفیت "زائد" در صنایع، این شاخص عفونت نظام، ابعاد عظیم به خود گرفته است

صنایع بزرگ با ظرفیتی قریب به ۵۰٪ کار می کنند و هزینه تولیدشان چنان بالاست که علیرغم سنگینی بر قیمت ها، درآمدها کفاف مخارج را نمی کند و تنها کمک دولت است که هنوز به ادامه حیات گیاهی شان در بستر احتضار امکان می هد.

هم اکنون چرخهای بسیاری از کارخانهها از حرکت باز ایستاده است. بسیاری از طرحهای نیمه تمام دولتی متوقف مانده یا با سرعتی حلزونی به پیش برده می شود. بالاتر از آن، رکود فعالیتهای ساختمانی و رشتههای مرتبط با آن صدها هزارکارگر را به ارتش ذخیره پرتاب کرده است. با این که در چهار سال اخیر بیش از هشتصد هزار تن به جمعیت فعال کشور افزوده شده مشاغل اصلی مدام تحلیل رفته است و با مهاجرت صدها هزار روستایی به شهرها در طی این سالها، تولید سرانهی کشاورزی چهار نعل در منحنی نزولی می نازد.

این همه بیانگر وجود "مازاد" تودهئی نیروی کار است که تحتانی ترین لایههای جامعه را متورم می کند. اینان در اعماق گودها، کپرها، و در کنار خیابان ها زندگی می کنند، با شیوههایی انگلی همچون گدائی و سیگار فروشی امروز را به فردا می رسانند، و گستردگی طول و عرض تودههای آنان، همچون لایههای زمین شناسی بیانگر میزان کهنگی و اند راس خود جامعه است.

هیچ کس به درستی نمی داند که بیکاران و تهیدستان شهری دقیقا " چه کمیتی را می سازند. آمارشناسی بورژوازی واقعیت را زیرکانه قلب می کند. لاجرم در این جا تنها به چند نکته اشاره می کنیم: - "بیکاری پنهان" گوئی به سطح اشتغال عمومی رسیده است. رکود سرمایه گذاری ها و تولید، رکود فعالیت های صنعتی و خدماتی " متعارف" با ماه عسل فعالیت های انگلی همراه بوده است: یعنی با رونق مشاغلی چون فروشندهی دوره گردی، دکهداری، مسافرکشی، و جز این ها... رونق بازار سیاه تن فروشی، و حتی بالاتر از آن، پیدایش "مشاغلی" چون چماقداری، عضویت در باندهای فشار و باندهای سیاه ترور و نظایر آن...

- بر شمار " کارگران زائد" افزوده شده است. سرمایه، برای کسب سود بیشتر، همیشه می کوشد هزینه تولید را به حداقل برساند اما در شرایط حاضر، با تصاعد افسارگسیخته مخارج تولید، حتی سود متعارف نیز به دست نخواهد آورد. بدین سان، از دیدگاه سرمایه، بسیاری از کارگران " زائد" اند و می باید بیرون انداخته شوند. تنها همبستگی و مقاومت کارگران است که تا حدودی از این تهاجم جلو گرفته است.

مبارزهی طبقاتی در روستا ترکیب فرآوردههای کشاورزی را دستخوش تغییر کرده است. صاحبان زمین، خواه کشاورزان سرمایه دار و خواه دهقانان مرفه، اغلب کشت محصول " کاربر" (مانند پنبه) را واگذاشتهاند و مثلا " به تولید گندم روی آوردهاند که نیروی کار کمتری می برد. بیکاری در روستا دامنهی گستردهئی یافته است و فقر و گرسنگی دهقانان فقیر و خرده پا را از پای در می آورد.

- همهی این مصائب در هنگامه جنگ ایران و عراق ابعادی فاجعه آسا یافته است. ثمرهی این " جنگ کبیر کفر و دین" برای تودههای مردم، تنها هزاران کشته و معلول، صدها هزار آوارهی هست و نیست از کف داده، و هزارها سرمایه و کارگاه و شغل از دست رفته است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: یورش دولت به سطح زندگی تودهها ایلغار مغول را نیز بی اعتبار کرده است. محاصرهی اقتصادی کردستان هدیهی مبارکی است از جمهوری "عدالت

اسلامی" بر مزارانقلاب، و نشانهی رسوائی رژیم که سوار بر گردهی تودهها انقلاب را تصاحب کرد تا گرز خونین خود را بر تخت سلطنت بنشانند. چپاول و غارت بی حد و حصر همراه باویران کردن خانههای زحمتکشان بی پناه (آنچنان که در گرمدره)، حملات مسلحانه به کارگران، ایجاد کمیتههای پاک سازی برای اخراج دهها هزار کارگر و کارمند و استاد و معلم، جیره بندی لوازم ضرور و امثال اینها، تنها اقلام کارنامهی رژیم " عمل"، تنها کارکرد انقلابیان " مکتبی" است. هنوز این پرده از تراژدی تاریخی کامل هم نیست: آهنگ شتابناک تورم، رواج علنی بازار سیاه، بحران مالی دولت. (و یا در حقیقت: حیات دولت به خرج مردم)، بحران اعتبار و خرابیها، جلوههای دیگر این و بال سیاهی است که گریبانگیر حیات اقتصادی جامعهی ما شده است.

تورم، در زندگی روزمره به " افزایش قیمت ها" ترجمه می شود. مردم که از تاخت و تاز بی امان و ساعت به ساعت قیمت ها سر گیجه گرفتهاند دیگر چه نیازی به اثبات آن دارند؟- آنان هر لحظه به چشم خود می بینند که کیسهی کوچکشان کوچک تر شده است و هر ساعت بازار را از دسترس خود دورترک می یابند؛ تورم همراه با رکود یعنی حرکت جامعه به قهقرا، که سطح ثروت مادی را تنزل می دهد و سطح زندگی تودهها را به مرزهای فلاکت مطلق می رساند.

در این جا همه تضادها و کمبودهای ذاتی رژیم دست به دست یکدیگر دادهاند تا از فلاکت و قحط، زیر پای مردم اینچنین پرتگاه هلاکت باری بیافرینند.

رکود اقتصادی که چنین از مرز نیازها (تقاضای موثر) واپس نشسته، به ناگزیر واردات را برانگیخته است. بسیاری از کالاهای مصرفی وارد می شود. حدود ۲۰٪ مواد اولیهی مورد نیاز صنایع باقی ماندهی داخلی از راه واردات تامین می شود. بدین سان، افزایش سطح قیمت ها در بازار جهانی هم، وارد می شود! در این دو سال اکثر کشورهای که با ایران طرف معامله بودند نرخ تورمی شان دورقمی بود. با " تحریم" اقتصادی ایران به وسیلهی ایالات متحده و ژاپن و بازار مشترک، قیمت کالاهای وارداتی به طور متوسط ۲۵٪ بالا رفت، و با آغاز جنگ ایران و عراق از این سطح نیز فراتر رفت. با این که تحریم پایان گرفت، در شتاب آهنگ تورم گاهی پیش نیامد و خود پیداست که پایان یافتن جنگ نیز وقفهئی در آن ایجاد نخواهد کرد. بالاتر از اینها، دولت در مقابله با انتقال تورم کمترین کاری از پیش نمی تواند ببرد جز این که نقش سوالیهئی دروغزن را ایفا کند. به هنگام ضعف بنیهی ارزی کشور و افزایش هزینهی کالاهای وارداتی، از آنجا که خزانه و کیسهی خود را به برکت همین واردات رونق می دهد، خود عامل مضاعفی در تشدید تورم می شود. دولت عملا " در مقابله با تورم، گریبان خود را به خرج مردم از چنگال آن رها می کند. کسر بودجه، خود دلیل بارزی بر این حقیقت است:

دولت از سر و ته هزینههای "عمرانی" زده است و موجودی ته کیسه اش را تنها به زخم پرداخت های غیر قابل اجتنابش می زند. اما به دلیل کاهش فوق العادهی درآمدهایش، کسر بودجه همچنان به سوی مرزهای ناشناخته پیش می رود.

مثال. در سال ۵۹، درآمدهای دولت از حد پیش بینی شده بسیار کمتر بود، در حالی که از پرداخت های متعهد شدهی خود چارهئی نداشت. بخش عمدهی این پرداخت ها هزینههای جاری است که با ابقای بوروکراسی عریض و طویل و بازسازی ارتش و قوزبالای قوز

شدن سپاه پاسداران و کمیته‌ها و جز این‌ها اجتناب‌ناپذیر شده است. لاجرم دولت به طور مداوم به حقوق و مزایای کارمندان پائین و متوسط حمله برده است و برای کاهش یا جلوگیری از افزایش هزینه‌ها از سرکوب خشونت‌بار اعتصابات دریغ نورزیده است. اما هزینه‌های جاری همچنان در سطح خردکننده سنگینی می‌کند. کسر واقعی بودجه در سال ۵۹، حدود ۱۰۰۰ میلیارد ریال بوده است!

پس بدین حساب، "جمهوری اسلامی" ۱۰۰ میلیارد تومان پولی را که نداشته خرج فرموده است. یعنی از راه "نه شرقی نه غربی" چاپ بی‌رویی اسکناس و از طریق به بند کشیدن سیستم بانکی، شعبده بازی تراز نوینی را به نمایش گذاشته؛ یعنی بدان مقدار خریداری کرده است که توده‌ها کمتر خریدارند؛ و بدان مقدار چرچر کرده است که توده‌ها گرسنگی کشیده‌اند؛ یعنی با صد میلیارد تومان مالیات گوش برانه که از طریق افزایش قیمت‌ها بر توده‌های مردم تحمیل شده است. چنین است که این "دولت‌سانگل" به مثابه خطری مهلک در می‌آید: برای کل حیات اجتماعی، عموماً، و برای حیات طبقه کارگر، بخصوص.

لیبرالیزم بورژوازی که به منزله‌ی "پوزیسیون جناح حاکم"، دلبری می‌کرد نه فقط در "غم" حل بحران به خرج مردم نبود، بلکه تنها نگرانش ناتوانی رژیم در پیشبرد این امر بود. علی‌القاعده، نه فقط به دلیل حفظ پایه‌های نظم با جناح حاکم دشمن نیست، بلکه درست به دلیل بی‌کفایتی وی در تثبیت نظم است که دشمن اوست. نه فقط مخالف سرکوب‌نیست، بلکه دقیقاً "مخالف هرج و مرج در امر سرکوب است."

موضوعات نگران‌کننده‌ی لیبرال‌ها اختلال در معاملات اعتباری، فالج بودن سیستم بانکی و ناامنی در قلمرو اقتصادی است. "مسائل متعدد در بخش کشاورزی به دلیل ابهامات و تناقضات و عدم حکومت قانون... نبودن تأمین قضائی در فعالیت‌های اقتصادی برای اشخاص حقیقی و حقوقی... از بین رفتن قدرت لازم مناسب مدیریت...!"

بیانیه‌ها و نامه‌های سرگشاده و سر بسته و بطور کلی مجموعه‌ی محصولات آرواره یا قلم اینان تنها سرشار از این گونه شکوه‌ها و شکایت‌ها بود.

اینان می‌کوشیدند بنیاد قانونی را از جنگ انقلاب نجات دهند. تا بعد، همین بنیاد قانونی را به سود اعتماد و اعتبار ذبح اسلامی کنند. بازرگان به نقش سپهسالار درآمد تا میراث از دست رفته را نجات دهد و تالی‌اش آقای بنی صدر کوشید تا اعتبار و امنیت را نجات دهد. حال آنکه او به جز روح سمبلیک لیبرال‌ها در دولت نبود. قدرت وی فقط صوری بود. البته در نقش یک متفکر اقتصادی عهد بوق جامعه‌ی محترم شترچرانان ریگزارهای نجد، خطاب به مردم می‌گفت: "من چاره‌ی دردهای شما میدانم داروی درد شما در دست من است". اما سخنش در جناح "حاکم" جز پوزخند و در توده‌ی "محکوم" جز انتظار چیزی بر نمی‌انگیخت. معلق در میان زمین و آسمان، بی‌آنکه توانائی غلبه بر این وضع را داشته باشد. این وضع، حتی برای اعتماد و اعتبار نیز خطرناک است. بیماری، یعنی خسران نظم بورژوازی، تنها با سرکوب هر نوع قیام سیاسی پرولتاریا از میان بر می‌خیزد. در نتیجه، برای احیاء اعتماد لطمه دیده، پرده‌ی جنگ داخلی باید بالا برود. اگر سرکوب اثر بیخشد داروی سحرآمیز نیز پیشاپیش اثر بخشی خود را آشکار خواهد کرد و دیگر لازم نیست از جیب بیرون بیاید چرا که دیگر به کار نمی‌آید.

از این رو ارتجاع، با بیرون کشیدن مردم از صحنه، خود در صحنه‌ی جنگ داخلی را اعلام کرد. تعارض جمهوری و ولایت فق با رفراندوم حل نشد بلکه به یک تلنگر، روح قانونی به زیر افکنده شد. آنگاه در گرماگر به انقیاد کشیدن مطلق دستگاه‌های قانونی، یا تشبیه مطلقیت مشروعه، جمهوری و رفراندوم تا اموری تشریفاتی تنزل کرد دست کم برای قرینه سازی تاریخی در ذهن مردم یا انتقام جوئی خود جمهوری لازم بود.

ولایت فقیه از حرکت آسمانی به حرکت امور نقل مکان می‌کند. اینک، نماینده‌ی دولت‌علیه جامعه و نماینده‌ی مردم علی‌ه انقلاب می‌شود: بوروکراسی را در بد مطلق خود می‌گیرد و با حذف توده از صحنه اراد و اوباش خود را به نام مردم به روی صحنه می‌آورد. با تصاحب قدرت، ثروت را در انحصار خود می‌گیرد، با نمایش حزب‌الله، صد گردان مردم می‌شود. آن، بازمانده‌ی ارتجاع کهن و این تفاله ارتجاعی انقلاب بهمن قدرت و اعتماد حقیقی‌اش می‌بخشد که وظیفه "اسلامی" (تاریخی) اش را بجای آورد تا "مهدی" (بورژوازی بیاید و "عصر" اعتماد و اعتبار را بر روی اجساد و استخوان‌های مردا و زنان کارگر و انقلابی جشن بگیرد.

کشتار ۸ هزار تن در عرض ۸ ماه در زندان اوین فقط — انتزاع آماری از این دوران است. تصاویر جزئی هم از نشان دادن تصویر عاجزند. کارگر سالخورده‌ای از یک "اتفاق" ۴ کشتار یک زن و یک مرد، در محله‌ی خود می‌گفت: "این اتفاق مکرر نه فقط در ذهن یک محب بلکه در حافظه‌ی عمومی مردم نقش بسته است. بر روی صحنه همه چیز با "وحشت" (ترور) عجین است. از محله می‌توان به کارخانه رفت. خاطر کارگر خانه سازی تبریز می‌آید که نه تنها حقوق عقب افتاده، پرداخت نشد بلکه هم کارخانه به وسیله‌ی پاسداران اشغال شد و بی‌آن شش زندانی بود (دی ماه ۱۳۶۰)، به خاطر کارگر کشمیر (کرمانشاه می‌آید که در بی یک‌اعتصاب به خاطر آزادی ۲ نماینده‌ی خود چه آمد ۳۵ رفیق دیگر هم ربوده شدند (آذرماه ۱۳۶۰). در آمار کلی، ۵۰ هزار کارگر اخراج و یا زندانی شده‌اند. وضع "بازماندگان" هم بهتر نیست بازرسی و تفتیش بدنی، خود یکی از وسایط پیشه و کار شده است. آثی نامه‌های انضباطی بصورت آئین تولید در آمده‌اند. انجمن‌های اسلام خبر چینی میکنند و یا بسیج و کمیته‌ی مسلح می‌سازند. بازوهای ارتجا با فتوای ماله مباح و دمه هدر در صحنه حاضر میشوند و گوئی تنها پژوا صدای خود را می‌شنوند. حکومت هم، گوئی که ماشین بخار کل دستگ اقتصادی است. به مثابه مدافع توزیع اجتماعی با برنامه در مقابل بازا سیاه، و به مثابه مظهر امنیت در برابر هرج و مرج اجتماعی جلوه‌گر می‌کند. حیرت نباید کرد وقتی که دادستان انقلاب کارگران را ض انقلاب می‌خواند یا وقتی که وزیر کار، آنان را دلال و مسبب بازار سیا می‌خواند. این رمز خود انقلابی است که ارتجاع، ولایت فقیه را،

۳۱ اردیبهشت ماه ۱۳۶۱، "روز جمعه ماشینی را دیدم که مورد تعقیب پاسداران بود، در آن ماشین زن و مردی بودند همراه با فرزند خود همین که زن پیاده شد پاسداران او را به رگبار بستند بچه با فریاد پدر مادر خود را می‌خواند. مردمی که شاهد بودند به هیجان آمده گریه می‌کردند. زنی از میان آنان گفت: لاقول بگذارید بچه را بغل کنم پاسداران به نحو جنون آمیزی فریاد می‌زدند: اگر جلو بیایی تو را همه را به رگبار می‌بندیم..."

شانه‌های خود حمل می کرد. کافی است جماعت حزب الله با شعار " مرگ بر حواله خواهان " به کارخانه بریزند و درهای تحویل ماشین را بشکنند، ۱۷۶ کارگر دستگیر شوند تا صحنه‌ی " انقلاب " تکمیل شود (ایران ناسیونال - آذرماه ۱۳۶۰). انقلاب بهمین جنگ داخلی را در ذات خود داشت! هلهله‌ی " دموکرات " بی فرهنگ، دیالکتیک زندگی واقعی را خنثی نکرد. " اتحاد، اتحاد، رمز پیروزی انقلاب " فقط به کار ارتجاع آمد؛ خلع سلاح سیاسی پرولتاریا.

به همین خاطر در لحظه‌ی بیشترین رسوائی ارتجاع، کمترین مقاومت توده‌ای به چشم خورد. زیرا به چه شیوه می شد مردم انقلابی را متحد کرد، جز با اعتصابات عمومی سیاسی، - و آیا برای اعتصاب عمومی شیوه‌ی دیگری جز تجدید سلاح کارگران پیشرو هست؟ جنگ داخلی تعمیم نیافت زیرا سرجنابان "دموکراسی" شیوه‌ی دیگری برای متحد کردن مردم برگزیدند: به مثابه ناجی، روح مستاصل خود را جانشین جنبش کردند و مردم را چشم براه نتایج قهرمانی خود باقی گذاشتند، قصدشان "برانگیختن" توده‌ها به مبارزه بود اما عملشان، جامعه را در انتظار "ناجیان" فرو برد.

وقتی که بیهودگی ناشکیبائی، از لحاظ نظری و عملی آشکار شد، یعنی آشکار شد که جنگ داخلی تنها به اراده‌ی ناجیان تعمیم نمی یابد و مقابله‌ی قهرمانانه به تنهایی مظهر جنگ انقلابی نیست، "دموکرات" به فرصت طلبی روی کرد: به اقتصاد گراشی مبتذل و به انتظار تغییر خود بخودی اوضاع. اکنون بحران اقتصادی می باید مبارزه را برانگیزد، لیکن هیچ وضعیت اقتصادی نیست که طبقه‌ی حاکم را از آن گریزی نباشد. بحران اقتصادی در عین حال بحران در شرایط تاریخی و اخلاقی نیروی کار است که می تواند به انحطاط فکری و سیاسی کارگران بیانجامد. اوضاع، خود بخود به نفع بورژوازی است. سدهای تشکیلاتی و سیاسی در هم شکست‌اند، شوراهای کارخانه دیگر ابزار خبر چینی و پاکسازی، کنترل حجاب و افزایش شدت کارند. ارزش نیروی کار مدام کمتر می شود. رقابت بر سر اشتغال، ترس از اخراج، و احساس ضعف دامنه می یابد. کلیه‌ی حرکات کارگری به نحوی خود انگیخته پدید می آیند و فرو می خوابند. نه استمرار می یابند و نه عمومیت می یابند. اغلب هم قیمت گرانی می پردازند. سران خرده بورژوا که زمانی برای راه رفتن نیز دستورالعمل صادر می کردند جمع‌بندی و متشکل کردن این حرکات را به خود جریان خود به خودی وانهاده‌اند. دیگر نشان داده‌اند که ناشکیبائی شان بی فایده است و فرصت طلبی شان تنها زخم راعمیق تر می کند. در غریزه‌ی طبقاتی و تجربه‌ی واقعی کارگران تمایل دیگری نهفته است. تمایلی که، می تواند به اراده‌ی انقلابی توده‌ای مبدل شود.

کارگران شوقاژ کار که طومار می نوشتند، در سالن اجتماع می کردند، اعتصاب می کردند و می دیدند که همچنان، سختی کار و سرعت ماشین کار از آنان پیشی می گیرد و اداره‌ی حراست و انجمن اسلامی کار تفتیش و اخراج را می گسترند، گفته‌اند: "دیگر تهیه‌ی طومار فایده ندارد، باید یک اعتصاب سراسری را ترتیب داد." دیگر هاله‌ی نجات بخش رنگ می یازد. ایده‌ی اعتصاب عمومی به نحو تجربی متبادر به ذهن می شود: ضرورت آن، چون دیگر راه‌ها بی فایده‌اند، ضرورت ترتیب دادن آن، چون هنوز آمادگی نداریم. زمین کار، شمر خود را تنها به نحو تجربی، فردی و انتزاعی می دهد. کارگری از دن باکستر که از تجربه‌های نا موفق آموخته، در اجتماعی می گفت: "خواست‌های ما منطقی است. اگر اینجا اعتصاب شود و خبر آن به سایر کارخانه‌ها برسد

آنوقت اعتصاب سراسری می شود." پخش خبر، حلقه‌ای می شود که اعتصاب جزئی را به اعتصاب عمومی می پیوند د. اعتصاب‌های همراه و آذرماه دن باکستر تعمیم نیافت چون سیستم پخش خبر وجود نداشت. در نتیجه تبلیغ سراسری را باید سازمان داد. تقاضاهای جزئی برای حرکت عمومی کافی نیست. تبلیغ سراسری از یکایک اجزاء فراتر می رود و به مبارزه‌ی سیاسی طبقاتی جهت گیری می کند.

اعتصاب عمومی ضروری است، اعتصاب عمومی مستلزم تبلیغ سراسری است، پس حلقه گم شده کجاست؟ به مایه‌های تجربی بازگردیم. کارگری در پنها، در جریان بحث متعاقب هیجان درگیری با مامور حفاظت می گفت: "مثل اینکه منتظر یک انقلاب دیگر هستیم. فقط رهبر کم داریم که جمع و جورمان کند." - رهبری برای "جمع و جور کردن" و نه هر رهبری. این رهبری را تنها پیشرو کارگری و انقلابی روشنگر (سوسیالیست) ارائه می دهند: تبلیغ سراسری را سازمان می دهند و اعتصاب عمومی سیاسی را ممکن می سازند. پیشرو سازمان یافته مظهر استمرار و تعمیم مبارزه‌ی انقلابی است. انقلابیون سوسیالیست به این نیرو متکی اند.

نه تشکل قانونی که به سادگی از هم می پاشد و یا آلت به بند کشیدن جنبش کارگران می شود. شوراهای کارخانه، از خردادماه تا دی ماه (۱۳۶۰) چنین سرنوشتی داشته‌اند و اغلب آلت تفتیش و خیرچینی شده‌اند. ابزار مبارزه، که اولاً "مظهر دموکراسی کارگری باشد: یعنی به روی رشد فکری طبقه‌ی کارگر تکیه می کند، رشدی که، الزاماً از وحدت عمل و بحث سر چشمه می گیرد؛ ثانیاً، ابزار سازماندهی مبارزه‌ی انقلابی است: یعنی بر پراکندگی و ضعف جنبش غلبه می کند و اعتراض‌ها را که به جرقه‌هایی گذرا می مانند به جنبش عمومی ملی مبدل می کند، کمیته‌ی عمل کارگری است. روش کار آن به قرار زیر است:

۱- تبلیغ ضرورت اعتصاب عمومی سیاسی: تجربه‌ی لازم برای اثبات ضرورت آن وجود دارد. پس مبلغین لازم را باید فراهم کرد. در استارلایت فی المثل، اخراج یک کارگر زن ناراضی همه‌ی کارگران را بر انگیخت. ۱۲۰۰ کارگر برای چند ساعت اعتصاب کردند. در سالنی اجتماع کردند و بیانیه‌ی نوشتند. بی آمد آن اخراج ۵۸ کارگر بود (مهرماه). سختی کار انگیزه‌ی اعتصاب آنان ماه شد. بی آمد آن اخراج ۶ کارگر زن بود. دیگر نه تنها اجتماع کردند، اعتصاب کردند بلکه درگیر با حزب الله شدند (مانند ضرب و جرح ناظمه‌ی قسمت). بی آمد آن باز اخراج ۲۱ کارگر بود. این همه قیمت گرانی است بابت آگاهی و اراده به اعتصاب عمومی. این همه تجربه‌ی زنده را باید "جمع و جور" کرد. باید رهبری را به جریان حرکت امور ارائه کرد: ساختن کمیته‌های مخفی، گسترش ارتباطات و افزایش هماهنگی در فعالیت‌ها.

۲- تبلیغ ضرورت کار جمعی و انقلابی: پیشرو به تنهایی منفرد و ناتوان است. باید کمیته‌ها ((ی قسمت، کارخانه، منطقه، شهر)) را هماهنگ کرده، باید با تقسیم کار در درون کمیته‌ها به کار، خصلت جمعی بخشید: شناسائی مکانیزم کارخانه، شناسائی کارگران کارخانه، شیوه‌های تبلیغ انقلابی اعم از انتشاراتی و نظامی.

۳- تبلیغ تحریم ارگان‌های ارتجاع: انجمن‌های اسلامی، شوراهای زرد، ...

۴- ترکیب کمیته‌های عمل: کارگر و یا کارمند کارخانه، بیکار و یا احراجی از کارخانه و روشن فکر انقلابی (از ۱ تا ۶ نفر).

۵- سجایای پیشرو: رهبری اجتماعی پرولتاریا- درانقلاب را می پذیرد، حاضر به فداکاری در مبارزه‌ی عملی در جهت سرنگونی

انقلابی حکومت است، دموکراسی کارگری و اتحاد منضبط را رعایت می کند؛ بنابراین کسانی که جدی، آبدیده و صبور نیستند، بشوند! ع- ارتباطات: گسترش ارتباطات محلی و سازماندهی تبلیغات محلی و جلسات مرتب. بولتن بحث سراسری کمیته‌های عمل را بسازیم. در ارتباط متعهد با آن باشیم.

هنگامی که کارگران دریابند مبارزه‌شان حتی اگر به طرز جزئی توفیق نیابد، پژواک عمومی می‌یابد، در پیشقدم جنبش انقلابی توده‌ای شدن لحظه‌ای درنگ نخواهند کرد.

اتحاد- انقلاب - جمهوری شوراهای

تیرماه ۱۳۶۱

آدرس ما :

برای مکاتبه ، برای کمک مالی

OLIVIER LE COUR
44, RUE DE PATAY
75013 PARIS FRANCE

بهاء معادل ۲۰ فرانک فرانسه